



• دموکراسی و توسعه اقتصادی •

• دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان •

هنگامی که درباره دموکراسی و رشد و توسعه اقتصادی در ایران گفتگو می‌کنیم، الزاماً با مسئله معنا و مضامین دموکراسی، توسعه اقتصادی، و رابطه آنان با یکدیگر روبرو می‌شویم: معنای دموکراسی چیست؟ توسعه اقتصادی چه تعریف و معنایی دارد؟ آیا دموکراسی پیش شرط توسعه اقتصادی است، یا عکس این درست است؛ و بالاخره، پاسخ به این سوالات به ویژه در مورد جامعه ایران چیست؟

در مورد علل و اسباب آن چه در قدیم انقلاب صنعتی نامیده شده بود، و سپس پیشرفت و نوسازی اقتصادی خوانده شد، و از پایان جنگ جهانی دوم به این سو عموماً به توسعه اقتصادی شهرت یافته است، اختلافی میان نظریه پردازان و تحلیل گران قدیم و جدید وجود ندارد: توسعه صنعتی نیاز به سرمایه گذاری دارد، و سرمایه گذاری نیز منوط به پس انداز پیشین، و انباشت سرمایه است. آدام اسمیت در این باره می‌گوید: «سبب بلافصل افزایش سرمایه، صرفه جویی است نه فعالیت تولیدی. البته شک نیست که آن چه با صرفه جویی گرد می‌آید در فعالیت های تولیدی ایجاد می‌شود... صرفه جویی بر اثر افزایش بر مبالغی که در استخدام کارگران مولد گماشته می‌شوند بر تعداد این کارگران - که کارشان ارزش مواد تولیدی را زیاد می‌کند - می‌افزاید... [بنابراین] هر اسرافگری دشمن اجتماع، و

هر صرفه‌جویی خدمتگزار آن است...»^۲

این تأکید بر صرفه‌جویی و پس‌انداز همان است که کینز در برابر آن قیام کرد، و آن را یکی از علل اصلی بیکاری و کساد سال‌های ۱۹۳۰ دانست. اما (بدون این که از خود از مسئله آگاه باشد) در واقع حمله او متوجه اقتصاددانان کلاسیک جدید (با نئوکلاسیک) بود، نه اسمیت و ریکاردو و سایر اقتصاددانان کلاسیک. چون، اولاً، اقتصاددانان کلاسیک پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را تابعی از درآمد می‌دانستند، نه نرخ بهره. یعنی، در نظریات کلاسیک، برخلاف نظریات نئوکلاسیک (که در نیمه‌دوم قرن نوزدهم به دست دابلیو. استانلی جونز، و مکتب کمبریج، و لئون وائراس و مکتب لوزان، و کارل منگر و مکتب اتریش تاسیس و تدوین شد) نرخ بهره عامل تعیین‌کننده تعادل بین سرمایه‌گذاری و پس‌انداز در بازار سرمایه نبود. ثانیاً، اقتصاددانان کلاسیک نظریات خود را در محیط عینی و تجربی رشد و توسعه - و نه تعادل، چه رسد به رکود - کساد - اقتصادی پرداختند که در آن احتمال این که پس‌انداز و سرمایه‌مالی «احتکار» شود و تبدیل به سرمایه‌گذاری تولیدی نگردد بسیار ضعیف بود، چون، اولاً، کاردهی با بهره‌وری سرمایه‌گذاری در تولید زیاد بود؛ ثانیاً، بازار پول چنان وسعت و نظم و انسجامی را نداشت که بعداً پدید آمد؛ ثالثاً، پس‌انداز کنندگان در خیلی از موارد خود سرمایه‌داران و سرمایه‌گذارانی بودند که بدون واسطه بخشی از درآمد خود را به فعالیت‌های تولیدی‌شان باز می‌گرداندند. در نتیجه، و به طور کلی، در همان زمان که پس‌انداز صورت می‌گرفت در همان زمان نیز به سرمایه‌گذاری اقدام می‌شد.^۳

به بیان دیگر، شرایط رشد و توسعه اقتصادی شرایطی است که در آن عرضه محدود است، نه تقاضا. یعنی شرایط و اوضاع اقتصادی را میزان عرضه تعیین می‌کند، و در نتیجه هرچه پس‌انداز و سرمایه‌گذاری و انباشت سرمایه زیادتر شود رشد درازمدت اقتصادی سریع‌تر خواهد بود.

نظریه اقتصاددانان کلاسیک، به ویژه اسمیت، درباره لزوم پس‌انداز پیشین برای سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی، در دست مارکس به یک تعمیم بزرگ تاریخی تبدیل شد. براساس تحلیل مارکس - که جویای ریشه‌های درازمدت و تاریخی انقلاب صنعتی بود - صنعتی شدن از طریق توسعه سریع و مستمر اقتصادی نیاز به انباشت درازمدت سرمایه دارد، یعنی باید در طول چند قرن، سرمایه‌مالی در دست صاحبان آن - که بیشتر

تاجران و بورژوازی بازرگانی بودند - گرد آید، تا به سطحی برسد که جامعه آمادگی تحول «ناگهانی» - با دست کم سریع و شتابنده - به نظام سرمایه داری صنعتی را بیابد. البته وصول به چنین نظامی بدون پیشرفت های علمی و فنی پس از رنسانس ممکن نمی شد، لیکن، طبق نظریه مارکس، اگر انباشت درازمدت سرمایه در انگلستان - که شواهد عینی و تاریخی نظریه خود را در آن یافته بود - صورت نمی گرفت، با پیشرفت علمی به وجوه عملی و فنی خود بدل نمی شد، و یا اگر هم می شد برائز به کار گرفته نشدن در سرمایه گذاری های تولیدی بی فایده می ماند. این انباشت درازمدت را مارکس «انباشت ابتدایی سرمایه» نامید. به عبارت دیگر، سنگ بنا و شرط لازم انقلاب صنعتی و توسعه مستمر اقتصادی از نظر مارکس «انباشت ابتدایی سرمایه» بود، اگرچه او عوامل مهم «زیربنایی» و «روبنایی» دیگری را در این فرایند طولانی دخیل می دانست. خود مارکس منشاء این انباشت سرمایه را در توسعه تجارت داخلی و خارجی، و افزایش درآمد (یعنی سود) بازرگانان می دانست که - بر مبنای تجربه، و مطابق تعریف - طبقه های صرفه جو و پس انداز کننده و - در نتیجه - افزایش بر سرمایه خود بودند. تا این که پیشرفت های فنی و سایر حوادث و عوامل اجتماعی و اقتصادی سبب شد که این «سرمایه های جاری» - یا مستقیماً توسط صاحبان آن، یا به طور غیرمستقیم برائز قرض دادن به سرمایه گذاران دیگر - به «سرمایه های ثابت» صنعتی بدل گردد و اقتصاد صنعتی را پدید آورد.¹

به این ترتیب، انباشت سرمایه پیش شرط انقلاب صنعتی یا رشد و توسعه مستمر اقتصادی شد. و لازمه آن وجود یک طبقه پس انداز کننده و انباشت کننده بود تا - با مصرف نسبتاً کم و پس انداز نسبتاً زیاد - به این کار دست بازده، و نسل در نسل ادامه دهد. این کار اصولاً از فنودالیه ساخته نبود (هرچند تعداد بسیار کمی از این طبقه نیز در فرآیند انباشت سرمایه سهمی داشتند)، چون فنودالیه اساساً طبقه ای مصرف کننده، و حتی مسرف و مبذر، بود که با گرفتن اضافه تولید کشاورزی آن را به مصرف تجملی شخصی و اجتماعی می رسانید. پس لازم بود که یک طبقه مالک که به پس انداز و گردآوری و انباشت عادت و علاقه داشته باشد رشد کند. این طبقه به طور بالقوه در میان بازرگانان و کاسبکاران و پیشه وران وجود داشت. اما رشد مستمر این طبقه - گذشته از پاره ای پیشرفت های فنی، مثلاً در حمل و نقل - ایجاب می کرد که حقوق و استقلال مالکیت سرمایه نیز (مانند مالکیت زمین) تثبیت و تقویت شود. و گرنه اگر قرار بود که دلرایی

سرمایه‌دار موضوع مالیات‌ها و عوارض خودسرانه فنودال‌ها باشد، و برتر از آن فنودال‌ها بتوانند با دست‌اندازی و زورگویی مال سرمایه‌دار را ببرند بخش عمده پس‌انداز سرمایه‌داران به دست فنودال‌ها مصرف می‌شد. و در هر حال، هیچ سرمایه‌دار زرنگ و سودجویی زیاد پس‌انداز نمی‌کرد، با اگر هم می‌کرد آن را به شکل ثروت واکد و غیرمولد (از خانه و اثاثه و لباس گرفته تا گنج‌های پنهانی) نگاه می‌داشت.

نازمانی که نظام فنودالی به شکل کامل و سنتی خود برقرار بود، این میزان از امنیت مائی برای طبقه سرمایه‌دار وجود نداشت. اما پس از پدایی و گسترش قلاع و قصبانی که «بورگ»، «بورژوا» و «بارا» خوانده می‌شدند، حریم امنیتی برای این طبقه - یعنی طبقه «بورگر»، «بورژوا» یا «برجس» - ایجاد شد و جمعیت و فعالیت طبقه مزبور رو به افزایش گذاشت. در فرآیند این حوادث، «بورژوازی» و دولت منافع کم و بیش مشترکی داشتند، چون بورژوازی می‌خواست از قدرت فنودال‌ها در امان باشد؛ و دولت نیز می‌خواست با گسترش پایگاه اجتماعی خود، و کاستن از قدرت فنودالی، بر قدرت خود بیفزاید و - برای نخستین بار در تاریخ اروپا - حکومت مرکزی، و «دولت قومی»، را پایه‌گذاری کند. به این ترتیب، بورژوازی در پدید آمدن سلطنت مطلقه - که از قرن شانزدهم تا نوزدهم در کشورهای مختلف اروپایی غربی و مرکزی حاکم بود - نقش قابل ملاحظه‌ای داشت، اگرچه بعدها با همان نهاد اجتماعی (و بازمانده نظام فنودالی که هنوز هم مهم‌ترین حامی و پایگاه آن بود) برخوردهای شدیدی کرد.

مالکیت زمین در نظام فنودالی مطلق و مستقل بود. یعنی ملک طبقه فنودال - اربستوکرات - حق عرفی و سنتی این طبقه بود که نوجیه و نایب کلیسا را نیز به همراه داشت، نه امتیازی که دولت به افرادی که اراده می‌کرد بدهد. و به همین دلیل هم دولت نمی‌توانست در خارج از سنن و حقوق و فرآورده‌های موجود به آن دست‌اندازی کند. با این اوصاف حق مالکیت در نظام فنودالی محدودیت‌هایی داشت. مهم‌ترین این محدودیت‌ها یکی محدودیت تقسیم و فروش اراضی بود،^۵ و دیگری محدودیت موازین و اصول توارث.^۱ یعنی یا مالک اصلاً حق نداشت همه یا بخشی از ملک خود را بفروشد؛ یا - در دوره‌های آخر نظام فنودالی - آزادی یا حق فروش به شرایط سخت و محکمی مقید بود. و نیز، صاحب ملک نمی‌توانست وارث و جانشین‌های خود را به اراده خود تعیین و وصیت کند؛ وارث و جانشین مالک الزاماً پسر اول او بود. چنان که پیش از این اشاره کردیم، این

دو اصل آزادی مالک را در تعیین وضع و سرنوشت ملک خود در زمان حیات و پس از مرگش محدود می‌کرد، و در نتیجه حق مالکیت زمین صد درصد در اراده مالک نبود. اما این درست محدودیتی بود که نظام فئودالی برای تداوم خود به آن نیاز داشت، چون برای این که انحصار مالکیت اراضی کشاورزی - عمدتاً به شکل املاک بزرگ و در دست افراد نسبتاً معدودی - برای طبقه مالک - اریستوکرات - باقی بماند چاره‌ای جز آن نبود که این دو اصل اساسی تحمیل و تنفیذ شود.

آدام اسمیت در ثروت ملل، در این باره، می‌نویسد که اگرچه انحصار مالکیت در نظام فئودالی «مصیبتی بزرگ بود ولی می‌توانست گذرا باشد» «ممکن بود که این اراضی، بر اثر نوارث و یا فروش، دوباره به قطعات کوچکی تقسیم گردد. [لیکن] قانون انحصار وراثت برای پسر ارشد از تقسیم شدن اراضی جلوگیری کرد؛ و رویه انحصار تملک از تقسیم و فروش آن به قطعات کوچک‌تر ممانعت نمود.»^۷

باید تاکید کرد که اسمیت در زمانی این را نوشت که متفکرانی مانند او با انحصارات و امتیازات طبقاتی مبارزه می‌کردند؛ و بزرگ‌ترین نمونه این در مالکیت اراضی و - در درجه دوم - در بازرگانی خارجی وجود داشت. بنابراین، اگرچه او ظاهرأ از عدم آزادی کامل مالک در فروش و تقسیم و اهداء و توارث ملک خود شکایت دارد، و نیز برای فرزندان کوچک‌تر مالک دلسوزی می‌کند، اما هدف اصلی‌اش درهم شکستن انحصار مالکیت فئودالی، و کمک به ایجاد بازار آزاد برای املاک زراعی است: «در شرایط فعلی اروپا، مالک یک جریب زمین به همان اندازه مالک صد هزار جریب از امنیت برخوردار است [یعنی کسی نمی‌تواند از او سلب مالکیت کند]. لیکن حق انحصار وراثت برای پسر ارشد، محترم مانده است... هیچ چیزی نمی‌تواند بیش از این خلاف منافع واقعی یک خانواده پرجمعیت باشد که مطابق آن دارا شدن یک فرزند، فرزندان دیگر را گدا می‌کند. قانون انحصار تملک نیز نتیجه طبیعی حصر وراثت به پسر... ارشد است که از افتادن هر گوشه‌ای از ملک اصلی - از طریق اهداء، تفویض یا فروش آن - به دست غیر ممانعت می‌کند [رجوع شود به ماخذ یادداشت شماره ۷، ص ۱۶۵ - ۱۶۴].

اشارات مختصر بالا به ماهیت و خصلت مالکیت اراضی در نظام فئودالی دو دلیل دارد. یکی از این دو دلیل، قیاس آن با مالکیت در نظام استبدادی است که در صفحات بعد مطرح خواهیم کرد. دلیل دوم، قیاس آن با آزادی مالکیت سرمایه است که در آن زمان

محدودیت‌های مالکیت زمین (در نظام فنودالی) را نداشت، زیرا که سرمایه تجاری اساساً پول، و کالای قابل تبدیل به پول، بود، و محدودی هم برای تقسیم و خرید و فروش آن وجود نداشت. گذشته از آن صاحب مال می‌توانست به هر ترتیبی که بخواهد بین افراد خانواده‌اش - و حتی کسان دیگر - تقسیم کند یا به ارث بگذارد. ضعف مالکیت در سربله، پیش از ظهور و گسترش شهرهای آزاد و پیدایی دولت مرکزی در اروپا، اساساً ناشی از امتیازات و دست‌اندازی‌های طبقه فنودال بود. اما پس از این، و به‌ویژه از قرن شانزدهم به بعد امنیت و آزادی مالکیت در سرمایه رو به افزایش گذاشت، و در قرن نوزدهم به اوج خود رسید (تا این که با گسترش دموکراسی و سیاست‌های رفاه و عدالت اجتماعی در قلم بیستم - و از آن جمله وضع و افزایش مالیات‌های گوناگون، حتی مالیات برارث و نیز بر انتقال سرمایه در زمان حیات صاحب آن - تخفیف یافت). باری، این افزایش بر قوت مالکیت در سرمایه، و حوادث تبعی آن، انگیزه انباشت سرمایه و بسط فعالیت‌های بازرگانی و صنعتی را قوی‌تر کرد.^۱

درباره این که چرا این طبقه - برخلاف طبقات مالک زمین - به جای مصرف زیاد در تجمّل و اسراف در زندگی خصوصی (و نیز بذل و بخشش و دادن خیرات و ایجاد مقبولات) شوق و رغبت زیادی به پس‌انداز کردن، سرمایه‌گذاری، و افزودن بر دارایی خود داشت نظریات گوناگونی ارائه شده است. یک رشته از این نظریات، ریشه‌تعمیل به انباشت و گردآوری را در اصلاح مذهبی و ظهور پروتستانسیم - و خاصه اشکال رادیکال آن مانند کاتونیسیم و پوریتانسیم - می‌یابند. مثلاً تاکید مارتین لوتر بر اصلیت و اولویت ابعاد (به نسبت کارهای نیک) ممکن بود این دلیل یا بهانه را در ذهن مومنین ایجاد کند که دست کم از آن نوع نیکوکاری که متضمن خرج کردن مالشان باشد چشم‌پوشی کند. با تاکید کالونیت‌ها و پوریتانیت‌ها بر مسئولیت مستقیم در برابر خالق، و به‌ویژه وظیفه و رسالت او برای افزودن بر مواهب و نعم الهی در جهان، اساساً معنا و مفهوم نیکوکاری راز مصرف و خیرات به انباشتن و ساختن و گستردن تغییر داد (به همان اندازه که تکدی و انکال و اتکاء با اخلاق جامعه بورژوازی کلاسیک متضاد بود، به همان نسبت نیز خیرات و بذل و بخشش و هنرپروری نیز با آن مغایرت داشت).^۲

وجه دیگری از این نظریات رابطه علی را معکوس می‌کند، یعنی به‌جای این که اصلاح مذهبی و تعلیمات آن را متغیر، و توسعه بورژوازی و انباشت سرمایه را تابع آن

بداند، دومی را متغیر و اولی را ثابت فرض می‌کند، یعنی پروتستانیسم را نیز یکی از نتایج ظهور و رشد بورژوازی و اخلاق و عادات ویژه آن می‌داند.^۱ رابطه علی هرچه بوده باشد - و راستش این است که دادن پاسخ علمی به این سوال ممکن نیست - درباره ارتباط این پدیده‌ها و حوادث با یکدیگر تردیدی نمی‌توان داشت. باری از این عوامل که بگذریم - به نظر اینجانب - عامل روان‌شناختی - جامعه‌شناختی مهمی نیز در تشویق طبقات نوخاسته به کم مصرف کردن و افزایش بر دارایی خود موثر بود: بورژوازی نمی‌توانست - چه در بین خود و چه، به ویژه، در قیاس با اشرافیت فنودانی - سابقه خانوادگی و القاب و عناوین و امتیازات اجتماعی را مبنای رقابت قرار دهد، و - به ویژه در مراحل نخستین - تنها عامل مهمی که می‌توانست اهمیت نسبی اعضای آن را تعیین کند میزان دارایی آن بود. چنان که از اواسط قرن نوزدهم به این سو که کاپیتالیسم از نظر سیاسی کاملاً غالب شد، و بورژوازی کاملاً به طبقات حاکمه پیوست، میزان و نرخ مصرف خصوصی آن - و نیز شرکت آن در نیکو کاری اجتماعی - به سرعت افزایش یافت.

خلاصه این که رشد و توسعه مستمر اقتصادی و ظهور جامعه صنعتی نیاز به انباشت درازمدت سرمایه داشت، و این نیز نیاز به طبقه‌ای داشت که هم از امنیت مالکیت برخوردار باشد و هم انگیزه جمع کردن و گسترش مالش را داشته باشد. پدید آمدن بورگ‌ها و شهرهای آزاد، بورژوازی، اصلاح مذهبی، و دولت مرکزی همه در ایجاد چنین شرایطی نقش‌های عمده‌ای ایفا کردند.

نظریه انباشت ابتدایی سرمایه بر مبنای تجربه تاریخی و درازمدت دوسه کشور اروپای غربی - اما به ویژه انگلیس - استوار بود که در آن رشد مستمر اقتصادی و انقلاب صنعتی کم و بیش به طور «ناخودآگاه» صورت گرفته بود. یعنی این جوامع بدون این که هیچ گونه تصویر و تصویری از صنعتی شدن داشته باشند بر اثر انباشت سرمایه خصوصی به مرحله صنعتی رسیده بودند. اما هنگامی که نوبت به جوامع دیگری چون آلمان و ژاپن رسید، اولاً، الگویی برای توسعه آگاهانه اقتصادی پدید آمده بود؛ ثانیاً، با توجه به پیشرفت کشورهای صنعتی، و قدرت رقابت آنان در تجارت خارجی، امید بستن به این که انباشت خود به خود سرمایه در درازمدت در کشورهای غیرصنعتی نیز منجر به توسعه و بلوغ اقتصادی شود واقع‌بینانه نبود. انگلستان و فرانسه و هلند در دورانی صنعتی شده بودند که در همه کشورهای اروپایی از صنایع سنتی در برابر رقابت خارجی حمایت می‌شد. اما

اکنون که بر اثر سرمایه‌گذاری در فنون جدید از هزینه تولیدشان به شدت کاسته شده بود نفع خود را در آزاد گذاشتن تجارت خارجی می‌دیدند و حتی نظریات اقتصادی کلاسیک نیز در این کشورها رشد کرد. آزادی بازرگانی خارجی، و عدم حمایت دولت‌ها از صنایع داخلی کشورشان را، یکی از مهم‌ترین ارکان رشد و توسعه اقتصادی می‌دانست. اما دولت‌های آلمان و اتریش و ایتالیا و ژاپن - به درجات مختلف و اشکال گوناگون - در تشویق و حمایت از پیشرفت صنعتی و توسعه اقتصادی دخیل بودند. حتی در آلمان نظریات اقتصادی جدیدی در برابر نظریات اسمیت و ریکاردو و سایر «کلاسیست‌ها» - به عنوان «مکتب تاریخی آلمان» پدید آمد که حمایت و دخالت دولت را برای پیشرفت اقتصادی با زبان علمی توجه می‌کرد^{۱۱}، و به همین دلیل (و حتی اگر چنین چیزی ممکن می‌بود) به جای این که دوسه قرن طول بکشد تا این کشورها صنعتی شوند، حداکثر پنج سال به بلوغ صنعتی رسیدند. به عبارت دیگر، با این که قرار بود انقلاب صنعتی در انگلستان پدید آمده باشد، سرعت و شتاب توسعه اقتصادی و تغییرات تبعی یا همراه آن در کشورهایی که آگاهانه صنعتی شدند به مراتب بیشتر بود.

روسیه از هر نظر عقب‌مانده‌تر از کشورهای اروپای غربی و مرکزی بود، و تغییرات صنعتی و اقتصادی آن نیز دیرتر از آن کشورها آغاز شد و آهسته‌تر پیش رفت. اما در اینجا هم اقدام آگاهانه، و دخالت دولت نقش روشنی ایفا کرد که معروف‌ترین آن‌ها لغای سرواژ (بردگی زمین) در سال ۱۸۶۱، و اصلاحات مالی و اقتصادی ویت (Witte) و استولپین (Stolypin) در دهه آخر قرن نوزدهم و دهه اول قرن بیستم بود. به این ترتیب روسیه تا حدود سال ۱۹۱۳ به آستانه جهش صنعتی به سوی رشد و توسعه اقتصادی مستمر رسیده بود. اما جنگ جهانی اول، و انقلاب‌های فوری و اکثیر که از نتایج آن بود وضع دیگری را پدید آورد.

آغاز جنگ داخلی بین نیروهای سرخ، سفید، از سویی جهت حوادث را در آن کشور در درازمدت تغییر داد. و از سون جنگ در کوتاه مدت سبب شد که دولت بلشویک استراتژی اقتصادی‌ای با در پیش گیرد که به «کمونیسم جنگی» شهرت یافت. این استراتژی البته نمی‌توانست هنای استقرار - چه رسد به توسعه - اقتصادی قرار گیرد. و بحث‌هایی که در سال ۱۹۲۱ در این باره صورت گرفت بالاخره منجر به این شد که آراء افراطی و آرمان‌گرایانه کنار زده شود و بر سر «سیاست اقتصادی جدید»

(New Economic Policy - Nep) یا «نپ» توافق گردد. این استراتژی به نسبت شرایط زمان و مکانش سیاست معتدلی بود که ضمن حفظ تسلط دولت بر اقتصاد کشور - و به ویژه بخش صنعتی - شهر آن - جای مهمی برای بخش خصوصی - و به ویژه وجه کشاورزی، روستایی آن - باز کرد. و به این جهت نام آن را «کاپیتالیسم دولتی» گذاشتند، (اگرچه این عبارت چندان دقیقی برای تعریف نظام «نپ» نبود، و در هر حال «کاپیتالیسم دولتی» بعدها به معنای کاملاً متفاوتی به کار برده شد).

اما هنوز نظام «نپ» درست جا نیفتاده بود که مورد انتقاد جدی قرار گرفت، و همین سبب شد که باب بحث و جدل بر سر استراتژی مناسب برای توسعه مستمر و درازمدت اقتصادی باز شود. اختلاف نظر به مسائل اقتصادی محدود نمی شد، بلکه وجوه گوناگون سیاسی، گروهی و شخصی نیز داشت.

جناح چپ - که با تروئسکی و زینوویف و کامنف شناسایی می شد - با «نپ» مخالف بود؛ و جناح راست - که بوخارین و ریکف و تومسکی در راس آن بودند - از آن دفاع می کرد، و در یک دوره حماس از پشتیبانی استالین و یارانش نیز برخوردار بود. شرح و تحلیل آن جدل و زدو خورد - که در آن ابتدا جناح چپ و سپس جناح راست شکست خورد، تا این که جناح استالین و یارانش مطلقاً زمام امور را به دست گرفت - دراز، و از حوزه و مجال این نوشته خارج است. و ما در این جا فقط شمه کوتاهی را از آن چه صرفاً در چارچوب و به زبان اقتصادی بیان می شد طرح می کنیم.^{۱۲}

موضوع این بود: مطابق نظریه اقتصاد کلاسیک - و خاصه اقتصاد مارکسی - انباشت درازمدت سرمایه شرط اساسی انقلاب صنعتی است. اما مارکس الگویی برای اقدام به صنعتی کردن یک جامعه توسعه نیافته نداده بود، یعنی نگفته بود که مثلاً اگر آلمان خواست با سرعت صنعتی شود چه راهی باید در پیش گیرد و چه سیاست هایی به کار برد. و مهم تر از آن، تحلیل های مارکسی مربوط به استقرار سوسیالیسم در یک کشور (به صورت جزیره ای در جهان کاپیتالیستی) نبود، چه رسد به کشوری مانند روسیه (و اتحاد شوروی) که هنوز به بلوغ صنعتی هم نرسیده باشد. پس این سوال مطرح بود که مسئله انباشت سرمایه و رسیدن به یک جامعه صنعتی را در اتحاد شوروی چگونه می توان حل کرد. به طور خلاصه، جناح چپ عقیده داشت که برای انباشت سرمایه صنعتی لازم است که «اضافه منابع» بخش کشاورزی با سرعت از روستا به شهر منتقل شود. یعنی اضافه

نیروی کار روستایی، اضافه مواد غذایی تولید شده در بخش کشاورزی، اضافه صادراتی کشاورزی، و اضافه مالی (یعنی: پس انداز) این بخش باید به سرعت به بخش شهری-صنعتی انتقال یابد. به این ترتیب: عرضه کار لازم برای بخش صنعتی فراهم می‌شد (و در نتیجه از ابعاد تورم هزینه‌ای - بر اثر بالا رفتن سریع مزدها - اجتناب می‌گردید)؛ عرضه مواد غذایی برای جلوگیری از تورم ساختاری در بخش صنعتی تامین می‌گردید؛ ارزش لازم برای خرید کالاهای سرمایه‌ای («ماشین‌آلات») - و کالاهای مصرفی ضروری - حاصل می‌شد؛ و سرمایه مالی لازم برای سرمایه‌گذاری در صنعت جدید به دست می‌آمد. پرابراژنسکی (Prebrajhsensky)، تئورسین اقتصادی جناح چپ، این روش را - در قیاس با آنچه «انباشت اولیه کاپیتالیستی» خوانده می‌شد - «انباشت اولیه سوسیالیستی» نامید. به عبارت دیگر، آنچه در طی یک مدت بسیار طولانی به دست سرمایه‌داران انگلیسی صورت گرفته بود اینک باید در دوره کوتاهی با سیاست‌های آگاهانه دولت در اتحاد شوروی انجام می‌گرفت. و به همین قیاس فنی نیز بود که از دستش در رفت و اصطلاح «استثمار» بخش کشاورزی را به کار برد که از نظر تاکتیک سیاسی اشتباه بود.

جناح راست - که نظریه پرداز اقتصادی و رهبر سیاسی آن نیکلای بوخارین بود - می‌گفت که باید به بخش کشاورزی به موازات بخش صنعتی امکان رشد و توسعه داد، حتی اگر بر اثر آن رشد و توسعه به آهستگی صورت پذیرد. او هم از دستش در رفت و گفت رشد اقتصادی حتی «با سرعت حلزون» قابل قبول خواهد بود؛ و خطاب به کشاورزان گفت: «بکشید تا ثروتمند شوید».^{۱۳}

سرانجام به دلایل گوناگون سیاسی و اقتصادی - و از جمله عدم توفیق در گرفتن اعتبار خارجی - قدرت حاکم، به رهبری استالین، استراتژی توسعه اقتصادی را بر مبنای رشد سریع، توسعه صنایع (و به ویژه صنایع سنگین) و انتقال اضافه منابع از بخش کشاورزی به بخش صنعتی قرار داد. اما روشی که در پیش گرفت به کلی با آنچه پرابراژنسکی در نظر داشت متفاوت بود. مکانیسم عمده‌ای که پرابراژنسکی برای توسعه سریع صنعتی پیشنهاد می‌کرد این بود که دولت عمداً بهای نسبی کالاهای صنعتی و کشاورزی را به سود صنعت و به زیان کشاورزی تغییر دهد، یا - به عبارت دیگر - «رابطه بازرگانی» بین شهر و روستا را به سود اولی بگرداند. حال آن که استالین و یارانش شیوه

بی سابقه برنامه ریزی همه جانبه و سراسری، انقای مالکیت خصوصی و بازار، و اشتراکی کردن (در مقابل دولتی کردن) مزارع خصوصی را در پیش گرفتند، و به این ترتیب بود که برنامه اول اقتصادی شوروی در سال ۱۹۲۸ به کار افتاد. نتایج منفی این اختراع - از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی - امروز مشهود است. اما در حال شوروی به یک کشور صنعتی و قدرت بزرگ نظامی تبدیل شد.^{۱۴}

پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای اروپای شرقی، و کشورهای استعماری سابق که بعداً به «جهان سوم» شهرت یافتند با دو الگو روبرو شدند. کشورهای اروپای شرقی، با کمی تغییر و تطابق، الگوی برنامه ریزی دولتی اتحاد شوروی را پذیرفتند. در کشورهای دیگر نیز دولت در کار توسعه اقتصادی فعال بود و اشکال دیگری از برنامه ریزی نیز به کار برده شد. اما توسعه اقتصادی بر مبنای شیوه های «اقتصاد مخلوط»، مشارکت در بازرگانی بین المللی، و استفاده از کمک و سرمایه گذاری خارجی قرار داشت. صرفاً از نظر فنی، محدودیت های اساسی ای که این کشورها با آن روبرو بودند، سرمایه مالی، ارز خارجی، و مهارت فنی و اداری بود. ارز خارجی و مهارت فنی در فرآیند صنعتی شدن انگلستان مسائل اساسی نبودند، برای این که این کشور خود سازنده و تولید کننده ابزار جدید صنعتی بود، و مهارت های جدید را به موازات آن پدید آورد. کشورهایی که پس از انگلستان صنعتی شدند تا اندازه ای با مسئله ارز خارجی و آموزش کادر فنی روبرو بودند، که با اتخاذ سیاست های گوناگون اقتصادی و آموزشی توانستند آن را اداره کنند. اما وقتی که کشورهای جهان سوم آگاهانه به توسعه اقتصادی پرداختند ناگزیر می باید مقدار زیادی ارز خارجی برای تامین ابزار و ماشین ها و کارخانه های جدید بپردازند، که این نیز می باید از طریق صادرات سستی آنان، و نیز کمک و سرمایه گذاری خارجی، تامین می شد. در مورد مهارت - تکنولوژی، مدیریت و بازاریابی جدید، و مشابه آن ها - لازم بود که عرضه مهارت های جدید به سرعت افزایش یابد، و در نتیجه لازم بود که مقدار قابل ملاحظه ای از بودجه این کشورها صرف تولید «نیروی انسانی» و «سرمایه انسانی» گردد.^{۱۵}

در سال های ۱۹۵۰ میلادی نسبت به چشم انداز توسعه در کشورهای کم رشد، خوش بینی زیادی بود، و گمان می رفت که بسیاری از کشورهای توسعه نیافته در عرض بیست سال به توسعه اقتصادی دست یابند. اما تجربه نشان داد که این خوش بینی بیجا

بود.^{۱۶} روشن است که مسئله معروف به «مشکل انتقال»^{۱۷} در این امر موثر بود؛ و «مشکل انتقال» نیز عواملی داشت که یکی از آنها رابطه نامساوی اقتصادی و سیاسی بین کشورهای رشد یافته و کشورهای کم توسعه بود. اما در تأثیر این عامل به عنوان تنها عامل توسعه نیافتن کشورهای جهان سوم زیاد مبالغه کرده‌اند. اگر نظریه وابستگی و نظریه نظام جهانی تا آن پایه که هواداران آن گمان دارند در توسعه نیافتن کشورهای جهان سوم موثر بود، کره جنوبی، سنگاپور، تایوان و سایر کشورهایی که در آسیای خاوری و پاره‌ای نقاط دیگر اخیراً توسعه یافته‌اند باید هنوز کم توسعه می‌بودند، حال آن که ایران، عراق، عربستان سعودی، ونزولا، اندونزی و - حتی شاید - لیبی و کشورهای عربی خلیج فارس باید تاکنون در سلک کشورهای توسعه یافته به شمار می‌آمدند.^{۱۸}

این کشورها، کشورهای تولید کننده نفت‌اند. نفت در ایران در اوائل قرن بیستم استخراج، و سپس در کشورهای دیگر خاورمیانه کشف شد. در واسط سال‌های ۱۹۵۰ درآمد نفت ایران و پاره‌ای دیگر از این کشورها به اندازه‌ای بود که مشکل می‌توان گفت با محدودیت سرمایه مالی و ارزی برای توسعه اقتصادی روبرو بودند. در نظریات توسعه اقتصادی اغلب گفته‌اند که اگر کشور کم توسعه‌ای بتواند ده تا دوازده درصد از تولید ملی خود را سالانه پس‌انداز و سرمایه‌گذاری کند محدودیت سرمایه مانع توسعه مستمر آن نخواهد بود. برای این که مثالی زده باشیم، بین سال‌های ۱۳۳۴ و ۱۳۴۰، فقط درآمد نفت و کمک‌های خارجی ایران (که به معنای عادی کلمه جزء تولید ملی نبودند) سالانه ۱۷ درصد درآمد ملی را تشکیل می‌دادند، و تازه علاوه بر آن به ارز خارجی هم دریافت می‌شدند. یعنی اگر همه تولید غیرنفتی نیز به مصرف می‌رسید، هیچ بخشی از آن پس‌انداز نمی‌شد، باز هم می‌شد ۱۷ درصد درآمد ملی را (که به ارز دریافت می‌شد) سرمایه‌گذاری کرد. البته دریافت‌های نفتی در سال‌های ۱۹۶۰ میلادی بسیار افزایش یافت، و مورد سال‌های ۱۹۷۰ نیز بی‌نیاز از توصیف است.^{۱۹}

با این وصف، با این که بعضی از کشورهای صادرکننده نفت (به ویژه به خاطر جمعیت کمی که دارند) هنوز از دارایی کم و بیش سرشاری بهره‌مندند، هیچیک از آنان را - حتی صرفاً از نظر اقتصادی - نمی‌توان توسعه یافته دانست. اینجاست که مسئله‌ای اساسی مطرح می‌شود: این کشورها در مورد سرمایه و ارز خارجی با محدودیت‌های ویژه کشورهای جهان سوم روبرو نبودند، و آن قدر هم امکانات داشتند که از خدمات کارشناسان خارجی

استفاده کنند و در عین حال عرضه سرمایه انسانی خود را با سرمایه گذاری در آموزش علمی و فنی افزایش دهند.^۲ و اگر هم در مورد «وابستگی اقتصادی» مشکل جدی وجود داشت، باز هم آن قدر منابع در اختیارشان بود که در عرض یک دوره معقول به توسعه برسند. پس ناگزیر باید به عواملی جز عوامل فنی و مالی توجه کرد، که شاید مهم ترین آنها توسعه یافتگی و مشکلات توسعه سیاسی باشد.

تا این لحظه ما درباره نقش سیاست و محیط سیاسی در فرایند توسعه چیزی نگفته ایم. مثلاً بحث درباره این که آیا دموکراسی برای توسعه اقتصادی شرط لازم است؟ البته ممکن نخواهد بود که مادر حدود این مقاله بتوانیم چنین موضوع وسیعی را آن چنان که باید، به بحث بگذاریم، اما می توان مختصراً درباره آن صحبت کرد. به زحمت می توان گفت که انقلاب صنعتی انگلیس در محیطی که ما امروز به عنوان یک محیط دموکراتیک می شناسیم پدید آمد، اگرچه وجوه اساسی دموکراسی تا آن زمان در انگلستان رشد کرده بود. این نکته در مورد فرانسه، حتی پس از انقلاب، بیشتر واقعیت دارد، چون دموکراسی مدرن در این کشور از سال ۱۸۷۱ به بعد - یعنی با تاسیس جمهوری سوم - استوار شد؛ و نیز درباره آلمان عصر ویلهلم اول و «صدر اعظم آهنین» او، هر چند در آن جا نیز رشد سیاسی به موازات توسعه اقتصادی صورت گرفت. در امپراطوری سلسله هابسبورگ («اتریش - مجارستان»)، در ژاپن عصر می جی (Meiji) نیز برخی پیشرفت های سیاسی به وقوع پیوست، اما نظام سیاسی هیچیک از این دو کشور در زمان صنعتی شدن دموکراتیک نبود. شاید اشاره به این موضوع درباره دوره های صنعتی شدن روسیه و اتحاد شوروی از مقوله توضیحات اضافی باشد. در دوره خود ما، کره جنوبی، تایوان و اسپانیا بدون داشتن دموکراسی سیاسی به توسعه اقتصادی رسیدند. هم اکنون این تجربه در چین در حال تکوین است. در واقع، سال های سال است که بسیاری از کشورهای جهان سوم سعی کرده اند نظام غیر دموکراتیک خود را با این منطق توجیه کنند که دموکراسی مانع از توسعه اقتصادی خواهد شد، یا دست کم آن را بسیار کند و آهسته خواهد کرد.

برخورد با این سوال را می توان با طرح این سوال شروع کرد که: چرا صنعت کاپیتالیستی در اروپای غربی رشد کرد، نه در چین، هند، ایران و کشورهای دیگر جهان اسلام؟ شاید پاسخ تام و کامل و بی چون چرایی به این سوال هرگز به دست نیاید، اما می توان درباره برخی تفاوت های بنیادی در تاریخ و اجتماع این کشورها بررسی هایی

کرد که وجود پاسخ به آن سوال را تا اندازه زیادی روشن می کند.

در اینجا این بحث و بررسی را با توجه به تفاوت های تاریخ اجتماعی ایران با اروپای غربی ادامه خواهیم داد، زیرا موضوع این مقاله خاصه درباره ایران است. قرن ها پیش از این که در اروپا از Bourger, Burgess, Bourgeois نشانه ای باشد، بازرگانی بحلی و منطقه ای و بین المللی در ایران رایج بود و از فعالیت های عمده اقتصادی به شمار می رفت. فقط به عنوان یک مثال، ناصر خسرو، شاعر، اندیشمند، جهانگرد و مبلغ مذهبی قرن پنجم (قرن یازدهم میلادی) در سفرنامه معروف خود شرح می دهد که در زمان سفرش به اصفهان - یعنی در حدود هزار سال پیش - در بازار اصفهان دریست صرافیه وجود داشت.^۱ در این زمینه شاهد و مدرک و سند تاریخی زیاد است، ولی شاید همین یک واقعیت کافی باشد که حدود توسعه بازرگانی و اقتصاد پولی را بر آن منطقه - خینی پیش از ظهور کاپیتالیسم در اروپای غربی - برسانند. از سوی دیگر، سطح دانش علمی و فنی در ایران و کشورهای همسایه اش تا نزدیکی های رنسانس اروپا بالاتر از آن سامان بود. پس چرا ایران (و کشورهای مشابه) به جوامع صنعتی تبدیل نشدند؟

هم از نظر تاریخی و هم از نظر فنی، انباشت سرمایه عامل اساسی فرایند توسعه صنعتی است. به نظر اقتصاددانان کلاسیک - تورگو، اسمیت، ریکاردو و دیگران - انباشت سرمایه صنعتی به این ترتیب حاصل شد که سرمایه داران درصدهای زیادی از درآمد خود (یعنی سود) را مستمراً پس انداز و باز در صنایع سرمایه گذاری می کردند. چنانچه پیشتر گفتیم مارکس این نظریه را به استنباط عظیم و تاریخی «انباشت اولیه سرمایه» بدل کرد. چکیده نظریه او این است که بازرگانی داخلی خارجی در یک دوره بسیار طولانی - دست کم دو قرن - سبب انباشت سرمایه مالی شد، و در عین حال رشد تکنولوژی (و تغییرات نهادی و اجتماعی) فرصت و امکان کاربرد آن را در فعالیت های تولیدی کشاورزی و صنعتی فراهم آورد. اما چرا انباشت سرمایه مالی هم زمان با نزول نظام فئودالی آغاز شد، و پیش از آن صورت نگرفت.

در نظام فئودالی مالکیت ارضی نیرومند، دارای امنیت و مصلحت بود. اما مالکیت مالی (مالکیت سرمایه و پول) خیلی ضعیف تر از آن بود و آزادی و امنیت آن را نداشت. ظهور بورگها یا شهرهای آزاد (که سنت اروپایی «دادن کلید شهر» به آن باز می گردد) سبب شد که ساکنین آن - بورگها یا بورژوازی - از حفاظت و امنیت بیشتری برای اموال و

دارایی خود برخوردار شوند، و این واقعیت آنان را به پس انداز و انباشت و گسترش سرمایه خود تشویق کرد. و نیز به همین دلیل، بورژوازی هواخواه دولت مرکزی نیرومند بود، و دست کم در اروپای شمالی - از اصلاح مذهبی (معروف به پروتستانیسم، که هم حکومت مرکزی را به زیان کلیسای روم و فئودالیت تقویت کرد و هم مبلغ و مشوق مصرف کم، پس انداز زیاد، اتکاء به نفس و جز آن بود) پشتیبانی کرد. حکومت و سلطنت مطلقه در اروپا (که دوره اش نسبتاً کوتاه بود، و در هر صورت نباید آن را با حکومت استبدادی از آن نوع که در ایران مرسوم بوده است یکی دانست) - حتی در فرانسه کاتولیک - با پشتیبانی بورژوازی استوار شد.

به این ترتیب، «انباشت اولیه سرمایه»، به دلیل آزادی و امنیت جدیدی که برای سرمایه مالی پدید آمد، آغاز شد و مستمراً ادامه یافت. اگر طبقه کاپیتالیست برای دارایی خود از حفاظت قابل اعتماد قانونی برخوردار نبود، یا اطمینان نداشت که دارایی اش نسل بعد نسل به اعقاب و احفادش خواهد رسید عقلاً بنا را بر مصرف زیاد می گذاشت و پس انداز و سرمایه گذاری زیادی نمی کرد. به زیان دیگر، هم چنان که امنیت مالکیت اراضی مبنای استقلال طبقاتی و قدرت فئودال ها در قدیم بود، همان طور نیز مالکیت خصوصی سرمایه در زمان حیات سرمایه دار امنیت یافت، و پس از مرگش نیز برای بازماندگانش محفوظ و محترم شد.

نظام استبدادی ایران متکی به انحصار حقوق مالکیت برای دولت بود، و همین نیز قدرت متمرکز اقتصادی، اداری و نظامی آن را به وجود آورد و حفظ کرد. مالکیت خصوصی - اساساً - حق نبود بلکه امتیازی بود که دولت به هر کس می خواست می داد، و از هر کس که می خواست می گرفت. طبقات اجتماعی به شکل تفاوت در ثروت، درآمد، پیشه و مقام - زمین دار، بازرگان، پیشه ور، رعیت کشاورزی و جز آن - همیشه در ایران وجود داشت. اما - برخلاف جوامع اروپایی - ترکیب این طبقات در دوره های نسبتاً کوتاهی تغییر می کرد، زیرا که دولت می توانست خودسرانه امتیازی را از یک فرد، خانواده، خاندان یا قوم سلب کند و به دیگران بدهد. در نتیجه به امکان پدید آمدن یک طبقه اریستوکرات مستقر و مستمر وجود نداشت (و چنین طبقه ای هرگز در ایران به وجود نیامد)، و تحرک طبقاتی و اجتماعی - چه به سوی بالا و چه پائین نردبان اجتماع - به نسبت اروپا بسیار زیاد بود.^{۲۲}

عدم قانون و سیاست، تجلی نهادی این زیربنای جامعه‌شناختی بود. به عبارت دیگر، درجایی که «قانون» معمولاً چیزی جز تصمیمات خودسرانه و هوس‌های «قانون» گذار نیست استنباط قانون به کلی اعتبار و انتفاع خود را از دست می‌دهد. چون فقط حقوق مستقل - و نه امتیازات وابسته - می‌نواند مبنای قدرت واقعی افراد و طبقات اجتماعی قرار گیرد. لازم به تأکید است که منظور عدم قانون عادلانه و سیاست خردگرایانه (که معمولاً از دستاوردهای دوسه قرن اخیر در جوامع اروپایی به شمار می‌آیند) نیست، بلکه عدم قانون و سیاست است. چه «عادلانه» چه غیرعادلانه، چه «خردگرایانه»، چه سنتی. و به این ترتیب است که دولت در فوق (و نه فقط در راس) اجتماع قرار می‌گیرد.^{۲۳}

این ساختارها و پدیده‌های جامعه‌شناختی و نهادی - که حاوی ناامنی و عدم اعتماد و اطمینان زیادی نسبت به وضع موجود و شرایط آینده‌اند - دلایل اصلی عدم ظهور نظام فئودالی (چنان که ما آن را از تاریخ و اجتماع اروپا می‌شناسیم) در ایران بوده‌اند. گذشته از این، نیرومندترین موانع را نیز برای انباشت مستمر سرمایه مالی (و سپس، کشاورزی و صنعتی) را به وجود آورده‌اند، زیرا که تاریخ و تجربه ثابت کرده بود که پول و نزاری می‌تواند به آسانی و در اندک مدتی - گاهی همراه با جان صاحب آن - از دست برود.

کشف روان‌شناسی اجتماعی و الگوی رفتار عمومی ناشی از چنین نظامی کار سخت نیست. دولت استبدادی فاقد پایگاه اجتماعی و مشروعیت سیاسی است، و افراد طبقات اجتماعی آن را یا دشمن بالفعل یا دشمن بالقوه خود می‌دانند. و درست به دلیل این که خودسری و استبداد قابل پیش‌بینی نیست ترس و ناامنی، و بیگانگی و بی‌اعتمادی ایجاد می‌کند. افراد و طبقات ممکن است به خانواده و قوم خود، به فرهنگ ملی (یعنی: غیردولتی)، و حتی همه کشور علائمند و وفادار باشند. اما از لحظه‌ای که رژیم حاکم به عنوان تجلی نظام استبداد سنتی شناخته می‌شود دوام آن بر مبنای رضایت عمومی، یا وفاداری گروهی و طبقاتی - با حتی لزوم حفظ تمامیت کشور - قرار ندارد، بلکه به دیالکتیک قدرت و وحشت وابسته است. البته استمرار نظام و حکومت استبدادی معنایش این نیست که از هبوط آدم تا کنون تئوری در جامعه ایرانی حادث نشده است. در واقع، به نسبت اروپا - تعداد و شدت تغییر در ایران خیلی زیاد بوده، و این نیز خود دست کم تا اندازه‌ای محصول همان ویژگی‌هایی است که در بالا برشمردیم.

پس استمرار استبداد با وقفه‌هایی همراه بود. در واقع، چرخه (استبداد - عصیان و آشوب - استبداد) ویژگی اساسی تاریخ ایران را به شکل کلی و کاملی تعریف می‌کند.

چون همه حقوق در انحصار دولت است همه وظایف و مسئولیت‌ها نیز بر دوش آن گذاشته می‌شود. در واقع، وقتی مردم (به درست یا به غلط) می‌پندارند که دولت در معرض سقوط است، واکنش آنان چنان است که یا - در صورت اجتناب‌پذیر بودن - آن را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، و یا - اگر هم اساساً اجتناب‌ناپذیر می‌بود - بر سرعت و شدت سقوط می‌فزاید.

اما عصیان عمومی همیشه متوجه دولت حاکم بود، نه نظام استبدادی، چون هنوز بدیلی برای کل نظام مشهود یا متصور نبود: یعنی (بر مبنای همان نظام استبدادی، می‌خواست حکومت «بدی» را بیندازد و حکومت «خوبی» را جانشین آن سازد). به این ترتیب، بی‌نظمی و بلوا تنها بدیل حکومت استبدادی در جامعه ایران بود. اما فتنه و آشوب خود سبب شدت یافتن ناامنی و بی‌قانونی و خودسری می‌شد، زیرا که، از سویی چندین مرکز و قدرت استبدادی جای قدرت واحد قبلی را می‌گرفتند، و از سوی دیگر شیرازه نظام عادی نیز از هم می‌گسست. بنابراین، طول نمی‌کشید که جامعه برای بازگشت نظام و انتظام حسرت می‌خورد، و ظهور یک حکومت استبدادی دیگر را آرزومند می‌شد.^{۲۱}

در قرن نوزدهم، یک بدیل واقعی برای استبداد (جز عصیان و آشوب و «انقلاب») از دریچه‌ای که بر اثر پیشرفت جامعه اروپایی باز شد، نمودار گشت. و آن حکومت قانون بود. بنابراین، مسئله اجتماعی - تاریخی کشور این بار به صورت واقع‌بینانه‌تری - یعنی به صورت انهدام نظام استبدادی، و نه فقط یک فرد یا سلسله مستبد - تجلی کرد، و منجر به انقلاب مشروطه شد. و نامش را مشروطه گذاشتند، چون هدف آن استقرار قانون - یعنی مشروط کردن حکومت به قانون - و انهدام خودرایی و خودسری بود. اما نتیجه انقلاب، باز هم به حالت بی‌نظمی و گریز از مرکز بیش از حکومت قانون (چه رسد به دموکراسی) شباهت داشت. این درست است که دخالت و تجاوز قدرت‌های گوناگون در جنگ جهانی اول در ایجاد این وضع نقش مهمی داشت. اما می‌توان نشان داد که دلایل اصلی بی‌نظمی بیشتر ریشه داخلی و تاریخی داشتند. زیرا که اگرچه از لحاظ نظری حکومت قانونی (و حتی دموکراتیک) به عنوان بدیلی برای استبداد کشف شده بود، در عمل تغییر ناگهانی‌ای در بینش مردم نسبت به دولت به عنوان یک نیروی بیگانه پدید نیامد. والیته جامعه فاقد نهادهای یک حکومت مشروع و مدنی (چه رسد به دموکراتیک) بود.

به این دلیل بود که وقتی رضاخان پهلوی سررشته امور را در دست گرفت، درابتدا در بین اهل سیاست از پشتیبانی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. اما هنگامی که بیست سال بعد - در شهریور ۱۳۲۰ - سقوط کرد، استعفای او با جشن و شادمانی اکثریت بزرگ همه

طبقات اجتماعی مواجه شد، زیرا که در این فاصله رژیم او از دیکتاتوری صرف به استبداد آن هم استبدادی فرس و محکم و موحش - بدل شده بود.^{۲۵}

بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲ یک حکومت قانونی بی نظم و ترتیب پدید آمد که بسیاری از جهات به دور، بین انقلاب مشروطه و کودتای رضاخان شباهت داشت. کودتای ۲۸ مرداد یک رژیم دیکتاتوری را بر سر کار آورد که از پشتیبانی زمین داران و روحانیون واپس گرا برخوردار بود. این رژیم استبدادی نبود، اگرچه تمرکز قدرت رفته رفته بیشتر شد. از سال ۱۳۳۹ هم به دلیل مشکلات جدی اقتصادی و هم به خاطر تزلزل در روابط خارجی رژیم، مبارزه‌ای برای قدرت انجام گرفت که به قیام ۱۵ خرداد منتهی گردید.^{۲۶} این به تمرکز قدرت، و تجدید حیات نظام استبدادی انجامید. عقب‌نشینی اجبارن و بی‌نقشه از حکومت استبدادی در سال ۱۳۵۶ به سرعت به عصیان و طغیان منجر گردید که در بهمن سال بعد سبب سقوط رژیم سابق شد.^{۲۷}

غرض از این طرح سریع و کلی درباره ویژگی دولت و جامعه، و منطق انقلاب‌های ایرانی، تاکید بر دوگانگی استبداد، از سوی، و بلوا و آشوب، از سوی دیگر بود، که هرگز امکان توسعه مستمر و بلند مدت اقتصادی را نمی‌داد - و در واقع هم نداد. درست است که انقلاب مشروطه برای نخستین بار بدیلی واقعی برای استبداد عرضه کرد، اما در عمل مشروطه‌خواهی با آزادی بی‌نید و شرط و نامحدود - و حکومت ضعیف و بی‌اثر - مترادف شد. در ایران نظم و انتظام - در واقع، کل مفروضه دولت - با حکومت استبدادی، و دموکراسی با حکومت ضعیف و بی‌نظمی و بی‌مسئولیتی اجتماعی شناسایی می‌شود. و این مسئله‌المسائل و علت‌العلل اقتصاد سیاسی ایران است.

اینک می‌نوانیم به بررسی مسائلی دموکراسی و توسعه اقتصادی در ایران بازگردیم. هم رضاشاه، و هم محمدرضا شاه در پی نوسازی اقتصاد ایران بودند. اما نظام گفته استبدادی ماهیتاً با رشد مستمر اقتصادی و تحول درازمدت اقتصاد سیاسی در تضاد بود.

دولت نیروی محرکه اصلی رشد اقتصادی بود، چنان که همیشه - چه در دوره باستانی همانمشان، چه در دوره صفویه، پس از قرون وسطی - پروژه‌های بزرگ عمومی، مانند راه‌سازی، به دست دولت انجام می‌شد. این به خود، خود مشکلات غیرقابل حلی برای توسعه اقتصادی ایجاد نمی‌کرد. صنعتی شدن در همه جا جز در انگلستان - به درجات گوناگون - با پشتیبانی دولت انجام شده بود. احتمال این که مقدار لازم سرمایه‌گذاری توسط بخش خصوصی تامین شود بسیار ضعیف بود، و گذشته از آن، منبع اصلی ابیاست

سرمابه، و هزینه‌های مصرفی دولت، درآمد نفت بود که به دولت پرداخت می‌شد.^{۲۸} و این به‌ویژه درباره سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ صادق است. در سال ۱۹۷۷ درآمد نفت ۳۵ درصد کل درآمد ملی ایران، و (با صادرات گاز) ۹۸ درصد کل صادرات آن بود.^{۲۹}

مشکل این بود که حکومت استبدادی با تصمیم‌گیرهای مدرن اقتصادی، و اداره درست اقتصادی که به سرعت رشد می‌کرد مغایرت داشت. در اواخر سال‌های ۱۳۴۰، در ایران، برای اداره اقتصادی که در حال نوسازی بود به اندازه کافی نیروی انسانی (اعم از تکنوکرات و مدیر و جزآن) وجود داشت. خیلی از نسل‌های جوان‌تر و جدیدتر تکنوکرات ایران هم درستکار و هم با لیاقت بودند. اما در شرایطی که امیال و هوس‌های یک فرد تعیین‌کننده نرخ ارز، و سرنوشت نیمی از مردم آن است که در بخش روستایی قرار دارند، صرف لیاقت فنی نمی‌تواند در درازمدت تاثیر چندانی داشته باشد.^{۳۰}

مشکلات یکی پس از دیگری در دو سطح متمایز ولی مربوط به هم انباشته شد. در سطح فنی - اقتصادی، ناتوانی غائی برنامه‌ریزان و کارمندان دولت در تاثیر گذاری بر تصمیمات مهم سبب ایجاد مشکلات قابل پیش‌بینی و قابل اجتناب شد. و این به نوبه خود سبب شد که عدم تعادل‌های دورانی و افزایشده‌ای پدید آیند که بر اثر آن فلج چرخ‌های اقتصادی آغاز گردد. فقط به عنوان یک مثال، پس از این که بهای نفت ناگهان چهار برابر شد، شاه تصمیم گرفت که پروژه‌های منخارج و هزینه‌های دولتی را برای باقیمانده دوره پنجم دوبرابر کند. هر کس که سواد ابتدایی از اقتصاد داشت می‌دانست که این تصمیم سبب تنگنای بزرگ و بی‌شمار اقتصادی خواهد شد، در آن واحد، تورم تقاضایی، هزینه‌ای و ساختاری ایجاد خواهد کرد، توزیع منابع اقتصادی را در هم خواهد ریخت، و پایه‌های اقتصادی کشور را به لرزه خواهد انداخت. این، چنان که گفتیم، نمونه‌ای از مشکلاتی بود که تصمیم‌گیری خودسرانه در سطح فنی - اقتصادی پدید آورد.^{۳۱}

در سطح سیاسی - اقتصادی مسئله بسیار مهم‌تر، بیگانگی کامل جامعه از دولت وجود داشت. عدم معلق‌گفتگو و برخورد آراء عمومی و قانونی، و جانشین کردن اطلاعات عمومی با تبلیغات دولتی سبب شد که اعضاء همه طبقات اجتماعی، دولت را تجسم شر و شیطان‌گرایی بشناسند - متکبر، فاسد، بی‌رحم و بازیچه قدرت‌های خارجی. و به همین دلیل بود که هنگامی که ضعف نشان داد و حاضر به معامله و سازش شد، مردم به هیچ بهایی کم‌تر از انهدام کامل آن راضی نبودند.

اکنون یک دور قمری تمام شده است. خیلی از مردم اینک آرزو می‌کنند اوضاع نه

فقط به سال ۱۳۵۶ که حتی به سال ۱۳۵۴ باز می‌گشت. این یکی از ویژگی‌های تاریخ ایران است. در همین قرن بیستم، اول انقلاب مشروطه را به راه انداختند، و اندکی بعد در حسرت بازگشت حکومت آهنگین ناصرالدین شاه (شاه شهید) نشستند. از حکومت استبدادی رضاشاه نیز بیگانه شدند، و خروج او را از ایران جشن گرفتند. ولی باز هم پس از چند سال خیلی از آنان برای نظم، نیت و رفاه نسبی زمان او افسوس می‌خورند. اما البته وقتی که محمدرضاشاه نظام مشابهی را تحمیل کرد، بر ضد حکومت استبدادی او برخاستند، و مصمم بودند که او را از کار بپندازند، و سلسله او را نیز برچینند.

واضح است که جز حکومت استبدادی، از یک سو، و بی‌ثباتی و بی‌نظمی و ضعف اقتصادی، از سوی دیگر، بدیل‌ها و انتخاب‌های دیگری نیز وجود دارد. اسناد همیشه در درازمدت شکست می‌خورد، ولو این که در کوتاه‌مدت به برقراری نظم و رند اقتصادی توفیق یابد. اما آزادی بدون مسئولیت حتی بیش از استبداد محکوم به شکست است. حکومت قانونی، چه رسد به حکومت دموکراتیک، معنایش اوضاعی نیست که در آن افراد و طبقات مردم همه حقوق را داشته باشند بدون این که هیچ مسئولیتی بپذیرند. در واقع، اگر چنین چیزی حقیقت داشت، در اندک مدتی به عنوان شیوه اداره اجتماعی منسوخ می‌شد. حکومت دموکراتیک ضعیف نیست، قوی است: نظم را برقرار می‌کند، مالیات‌ها را می‌گیرد، قراردادهای بین‌المللی می‌بندد، تصمیمات موثر اقتصادی می‌گیرد، و در صورت بروز بلوا قادر به دفاع از خویش است. در یک حکومت قانونی، چه رسد به حکومت دموکراتیک استفاده از قدرت، محدود به قانون است، و تعیین و تغییر قانون بر مبنای رضایت عمومی صورت می‌پذیرد. از سوی دیگر رفتار عموم مردم طوری نیست که انگار دولت یک نیروی بیگانه اشغالی است، و با دولت در استفاده از قدرت مشروع خود همکاری می‌کنند.^{۳۱} این واقعیت که در همه جوامع، رقابت، برخورد و اختلاف وجود دارد نافی این نکته نیست. صحبت ما درباره عدم مشکل و مسئله نیست، بلکه درباره چگونگی شناختن، حل کردن، یا دست کم اداره کردن آن‌هاست.

در هر لحظه از زمان منابع اقتصادی هر کشور محدود و معین است. مسئله این است که چگونه باید این منافع معین را در میان فعالیت‌های تولیدی گوناگون توزیع کرد، و چگونه چرخه اقتصاد را گردانید که پیشرفت اقتصادی مستمر امکان‌پذیر شود. چنین چیزی ممکن نیست مگر هم دولت و هم مردم حاضر باشند در چارچوب یک قرارداد اجتماعی که آزادی‌ها و مسئولیت‌های هر دو طرف را تعریف و تعیین می‌کند عمل کنند.

- ۱- این گفتار در دسامبر ۱۹۹۳ در سینار انجمن پژوهش‌های علوم اجتماعی ایران (برازن) به زبان انگلیسی عرضه شد.
- ۲- رجوع فرمائید به محمدعلی همایون کاتوزیان، آدام اسمیت و ثروت ملل، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸.
- ۳- این نظریه به دست ژان بائیست، سه، و به شکل دقیق‌تر و بخته‌تری، دیوید ریکاردو منظم و فرموله شد. رجوع فرمائید به
Piero Sraffa (ed.)/ *th Works and Correspondence of David Ricardo, vol.I, Camvridge: Camvridge Univrslty Press, 1966, pp. 290 et. seq.*
- ۴- رجوع فرمائید به Karl Marx, *Capital, vol.I, New York: Vintage Broks, Chapters 25-32*
- ۵- *The Law of Entall*
- ۶- *The Law of Primogeniture*
- ۷- آدام اسمیت و ثروت ملل، صفحه ۱۱۴.
- ۸- برای مقایسه دقیق و هوشمندانه‌ای بین قوت نسبی مالکیت فئودالی و کاپیتالیستی رجوع فرمائید به C.B.Macpherson, *The Political Theory of Possessing Individualism (Hobbs and Locke), Oxford Univrslty Press, 1962, and his Democratic Theory: Essays in Ritrieval, Oxford Univrslty Press, 1973.*
- برای نقد کوتاهی بر نظریه مالکیت مکفرسن، رجوع فرمائید به H.Katouzian, *Ideology and Method in Economics, London: Macmillan, and New York: Univrslty Press, notes to chapter 2*
- ۹- از جمله رجوع فرمائید به Max Weber, *Protestant Ethics and the Spirit of Capitalism, London: Atten & Unwin, 1930; R.H. Tawney, Religion and The Rice of Capitalism, Larden: Atten & Unwin, 1937; V.H.H. green, Luther and the Reformation, London and New York: Batsford and Putman's Sons, 1964.*
- ۱۰- چنان‌که در فرانسه کاتولیک نیز بورژوازی همین روش بس‌انداز زیاده‌را در پیش گرفت، اما در مورد فرانسه عوامل دیگری وجود داشت، و در نتیجه تجربه این کشور الزاماً نظریه اولی را رد نمی‌کند.
- ۱۱- مبانی آراء نظریه پردازان «مکتب تاریخی آلمان» بر «مراحل تاریخی رشد و توسعه» قرار داشت که توسط اقتصاددانانی چون فریدریش لیست، کارل بوخر، پروتو هیلدر براند و ودر زیمبارت. به اشکال گوناگون - فرموله شد. برای مثال، رجوع فرمائید به: B.F.Hoseltz, *St ages of Economic groups, New York: The Fre Press, 1960; Colin Clark, Conditions of Economic Progress, London: Macmillan, 1957; and M.A.H.Katouzian, 'The Development of The Service Sector: A New Approach', Oxford Economic Papers, 1970.*
- ۱۲- مثلاً رجوع فرمائید به: M.H.Dobb, *Soviet Economic Development since 1917, London: Routledge & Kegan Poul, 1960, chapters 5,6 and 7; E.H.Carr, The bolshevik Revolution, 1917-1923, vols. 1-3, Penguin Books, 1966; The Interregnum, 1923-1924, Vols.1-3, Penguin Books, 1966.*
- ۱۳- برای نمونه رجوع فرمائید به: M.H.Dobb, *Soviet Economic Development since 1917, Chapter,*

۱۰. برای B.H. Sumner, *Survey of Russian History*, London: University Paperbacks, 1961. شرح مفصل نظریه «پراگماتیسم» در جرم فرماید به کتاب او: *The New Economics*, Oxford, 1965.
۱۱. M.H. Dobb, *Soviet Economic Development since 1917*, chapters 9 and 10; E.H. Carr and R.W. Davies, *Foundations of a Planned Economy, 1926-1929*, P. Hean Books, 1974.
۱۲. متخذ و منابع این مسائل و نظریات مربوط به آنان تقریباً بی‌شمار است. برخی منابع اساسی درباره ربحه گوناگون موضوع، رجوع فرمائید به: W. Arthur Lewis, *Development Planning*, London: Unwin, 1966; Jagdish Bhagwati, *The Economics of Underdeveloped Countries*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1966; Gunnar Myrdal, *Economic Theory and Underdeveloped Regions*, London University Paperbacks, 1963; Moles Abranovitz et alia, *The Allocation of Economic Resources*, Stanford: Stanford University Press, 1959; I.M.D. Ritchie and I. Mirrlees, *Manouf of Industrial Project Analysis in Developing Countries*, vol. II: Social Cost-Benefit Analysis, Paris: OECD, 1969; Charles Kennedy, 'Saving and the Development Process', *Oxford Economic Papers*, 1971.
۱۳. برای نمونه‌های برجسته‌ای از این خوش بینی سال‌های ۱۹۵۰ - که از دیدگاه‌های متفاوتی بیان شده‌اند رجوع فرمائید به: W. Arthur Lewis, *The Theory of Economic Growth*, London: Allen & Unwin, 1955; and W.W. Rostow, *The Stages of Economic Growth*, Cambridge: Cambridge University Press, 1960.
۱۴. *The Transformation Problem*. اشاره به عدم توازن دلار است بین کشورهای صنعتی و کشورهای جهان سوم (به ویژه در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰) است.
۱۵. برای بحث گسترده‌تری درباره نظریه وابستگی و نظریه نظام جهانی، رجوع فرمائید به: H. Katouzian, 'Bourgeoisement and Industrialization and Planung in der Dritten Welt' *The Berlin for Comparative Economic Research* (eds.), *Dritten Welle Oder Eine?* Frankfurt: Syndicatverlag, 1981; H. Katouzian, *The Theory and Practice of Economic Development: A Critical Assessment*, The Berlin Institute, 1988.
۱۶. H. Katouzian, *The Political Economy of Modern Iran*, London: Macmillan, and New York: New York University Press, 1981, chapter 10.
۱۷. در ترجمه فارسی آن: محمدرضا نفیسی و کامران عزیزی، اقتصاد سیاسی ایران، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷، به ویژه مقدمه مؤلف بر چاپ دوم ترجمه فارسی.
۱۸. رجوع فرمائید به: H. Katouzian, 'Oil and Economic Development in the Middle East', in Georges Savagh (ed.), *The Modern Economic and Social History of the Middle East in its World Context*, Cambridge: Cambridge University Press, 1989.
۱۹. رجوع فرمائید به سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش آرنیکولسون، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۱، صفحه ۱۳۸.

۲۲. برای بحث و تحلیل همه جانبه‌ای از نظریه استبداد ایرانی رجوع فرمائید به: H. Katouzian, 'The Aridisolatic Society: A Model of long-term Socio-Economic Development in Iran' *International Journal of Middle East Studies*, 1983; H. Katouzian, 'Ein Modell Einer Langer Fristrigen Entwicklung in Iran: Eine Analitische Modell', *Peripherie*, Dezember 1980.
۲۳. رجوع فرمائید به: H. Katouzian, *Musaddeq and the Struggle for Power in Iran*, London of New York: I.B. Touris, especially chapter 4
- و ترجمه فارسی آن توسط فرزانه طاهری، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، تهران: نشر مرکز، زیر چاپ؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، «ذکر بر دار کردن امیر حسنک وزیر»، ایران فردا، مهر و آبان ۱۳۷۲، ترجمه فهردان سلیمانی از: *The Execution of Amir Hasamak the vazir*, Pemvroke Papers, 1990 «نام‌دوستان» و مقوله سیاست، آدینه، مرداد-شهریور ۱۳۷۲، «آزادی، قانون، دموکراسی»، و «بحثی در مقولات استبداد، دیکتاتوری، دموکراسی و حقوق بشر» در استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، لندن: مهرگان، ۱۳۷۲، تهران: نشر مرکز، زیر چاپ.
۲۴. رجوع فرمائید به محمدعلی همایون کاتوزیان، «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۲، در استبداد، دموکراسی و نهضت ملت.
۲۵. رجوع فرمائید به: H. Katouzian, *Sadeg Hedayat: The Life, Literature and Legend of an Iranian Writer*, London and New York: I.B. Touris, 1991, chapter 9, and *Musaddeq and the Struggle for Power in Iran*, chapter 4.
۲۶. رجوع فرمائید به اقتصاد سیاسی ایران (ترجمه محمدرضا نفیسی و کامیاب عزیزی)، فصل ۱۰ و ۱۱ و *Musaddeq and the Struggle for Iran* فصل ۱۵ و ۱۶.
۲۷. رجوع فرمائید به: *The Political Economy of Modern Iran*, chapter 17 (which has been excluded from its Persian translation)
۲۸. درباره تئوری و تاریخ نقش دولت در توسعه اقتصادی نوشته بسیار بسیار زیاد است. برای تحلیل کوتاه و بسیار خوبی از نقش نسبی سرمایه داران، بانک‌ها و دولت در فرایند انباشت سرمایه در اروپا، رجوع فرمائید به: Alexander Gershenron, 'The Approach to European Civilization', in *Economic Backwardness in Historical Perspectives*, London: Praeger, 1962.
۲۹. اقتصاد سیاسی ایران، مقدمه مؤلف بر چاپ دوم، فصل ۱۶.
۳۰. رجوع فرمائید به: H. Katouzian, 'Oil versus Agriculturerc: The Case of Dual Resource Depletion in Iran', *The Journal of Peasant Studies*, April 1978, and, 'The Agrarian Question in Iran', in A.K. Ghose (ed.), *Agrarian Reform in Conterporary Developing Countries*, London: Goom Helm, 1983.
۳۱. رجوع فرمائید به اقتصاد سیاسی ایران، چاپ دوم، فصول ۱۲-۱۱.
۳۲. رجوع فرمائید به «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۲، و استبداد، دموکراسی و نهضت ملی.